پاسخ صفحه به صفحه درس فارسی پایه چهارم؛ طراح: سمیرا ابوالقاسمی

حکیم، کم‌کم به خود آمد و چون به خواندن و نوشتن، بسیار علاقه داشت روی ماسه‌های نرمِ کنار دریا می‌نوشت.

مردی ماهیگیر، حکیم را دید و از کار او تعجّب کرد؛ وقتی به شهر بازگشت، درباره‌ی حکیم با دیگران صحبت کرد.

خبر، خیلی زود در میان مردم شهر پخش شد و به گوشِ امیر رسید. کوچک و بزرگ به دیدن حکیم آمدند. امیر شهر از او پرسید: «تو مرد دانایی هستی. اینجا چه می‌کنی؟ چرا این سخنان را روی زمین می‌نویسی؟»

حکیم پاسخ داد: «سفر می‌کردم. کشتی، گرفتار توفان شد و هر چه داشتم، توفان باخود بُرد.»

امیر گفت: «ما به دانش و آگاهی تو نیاز داریم. حاضری به جوانان ما چیزی بیاموزی؟»

